

در بیان کیفیت فانیان امام حسین و شهادت آنها

۱۲

امام جعفر صادق روايت کرده است که فانی یکی بن زکریا و ولد زکریا بود و فانی حسین ولد زکریا بود و اسمان بر کسی نکرست مگر بر ایشان
 این قول و هر دو کلمه پسند معبر از داود و فی روايت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم که اب طلب چون به ایشان
 امانت بدهای مبارکش و گفت ای داود خدا لعنت کند فانی حسین را پس هر چند که اب به شامد و باد کند انحضرت را و لعنت کند
 بر فانی و البته حق آنم صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار نگاه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بپسندد و چنان کند باشد
 که صد هزار بنده از او کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم به عوشت گردد ایضا کلمه پسند معبر از داود بن فرید و روايت کرده است
 که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر را یکی در خانه انحضرت سدا میکرد حضرت فرمود ای داود مبدای
 این مرغ چه میگوید گفت نه والله فدای نوشوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر فانیان حسین پس این کبوتر را در خانه های خود نگاه دارند
 و در نقش حضرت امام حسن عسکری مطهر است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از
 اهل ملت منند و بقتل رسانند نه کورین ذریه مراد پاکیزه ترین خوبان مرا و بدل کنند سر بهشت و سنت مرا و شهید کنند در فر
 مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشند و کربا و یحیی را بدستند حق آنم ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده
 و خواهد فرستاد بر بقیه ذریه ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافتند و از ذریه حسین که بشمار و سنان خود
 ایشان را بجای خواهد فرستاد و بداند که حق آن لعنت کرده است فانیان حسین را و در میان و پاداران ایشان را و افاضه که ساکت شوند از لعن
 ایشان بی تقه که سبب سکوت ایشان گردد بداند که حق آن صلوات فرستاده است بر آنها که کرم میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه برایشان
 و بداند آنها که را می اند بقتل حسین شریکند در قتل انحضرت و بدو سبک فانیان انحضرت و اتباع ایشان و اشاع ایشان و افتادگان
 با ایشان بهزارند ازین خدا بدو سبک حق آنم اسر میکنند ملائکه را که برسانند پهای دهر که میکنند کان بر انحضرت از بسوی خازان بهشت
 تا مروج که رسانند بهم و صد بدجهتم ناز پاد کرد اند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سختی کرد عذاب آنها که از
 دشمنان ال محمد بسوی جهنم میرند و بعضی از کتب روايت کرده اند که چون این زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را شریک بر جنگ
 حضرت امام حسین نمود و عمر بن سعد را تکليف مارثان لشکر نمود و امارت ری را با و وعده دادان ملعون و راه خود متفکر
 کرد بد باصحاب و پادان خوب مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که او را کامل می گفتند و بکمال عقل و دایمانت موصوف بود
 او را پسند بسیار داد و از عفو باث الهی ترسانند و ان بی سعاد ترا فایده بخشید پس کامل گفت که در سفری باید و نوسعد همراه بود
 و بجانب شام میرفتیم در آشنای راه اسب من مانده شد و از رفقا با زماندم و نشسته شدم در آن حال نظرم بر دو راهی افتاد
 چون نزد یک کافر رفتم و از اسب خود فرو دادم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنگم و شربتی
 میخواهم گفت نواز امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیکر را میکشند گفت من از امت محمدم گفت سعادت ترین امتها باشد و
 بر شما و در روز قیامت زیرا که با عمرت پیغمبر خود دشمنی میکند و زنان ایشان را اسیر میکند و اموال ایشان را غارت می نماید من
 گفت ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنی اسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و حیوانات
 و مرغان بخروش خواهند آمد و بر فانی لعنت خواهند کرد و کشته او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد
 شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل انحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسید و حق آنم
 بزودی دوح او را بجایم خواهد برد پس راهب گفت که چنان کان مهیوم که ترا فایده هست نسبت بکشد ان فرزند طلب مبارک
 خدا سو کند که اگر من پام او را در پایم هر پنه جان خود را فدای او کنم گفت ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از من
 فرزند رسول خدا باشم یا از فانیان او باشم گفت اگر نویسی کسی خواهد بود که با تو فرای خود را در دو بر فانی و نصف عذاب اهل جهنم
 خواهد بود و عذاب فانی او بدتر از عذاب فرعون و هارمان خواهد بود پس در برابر روی من بخت و مشغول عبادت شد و مرا
 اب نداد چون بشکر معد ملحق شدم کامل چرادر آمدی من احوال خود را با و نقل کردم و آنچه گفته بود راهب با و گفتم گفت
 راست میگوئی و من نیز روزی دهنم نزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پس من کشته انحضرت خواهم بود و من بیشتر که عمر پس
 من کشته انحضرت باشد این سبب تر از خود و در میگرد پس حذر کن ای عمر که ضعف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی
 نکردی پس تفاوت بران بد بخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل با این زیاد رسید او را طلبید و

در بیان کیفیت فانیان امام حسین و شهادت آنها

در بیان کیفیت فانیان امام حسین و شهادت آنها

در بیان جوهر سنو که شمعها و آتش شد

در بیان جوهر سنو که شمعها و آتش شد

بر پدر و پادروز زنده ماند و بر حمت الهی حاصل شد و در کتب معتبره انساب غفران مذکور است که عیسی بن زباده ولد زباده و
 و همه مادر زباده مشهور بود بر قاف او را زنا کرد و خلاصی از قبیله شریف و زباده از او هم رسید چون ابو سفیان نیز با مادر زباده زنا
 کرده بود معاویه را و برادر خواند و او پست کرد مانند که عایشه زباده را می گفت زباده بن ابی انکه پدرش معلوم نبود و پنهان بن
 معاویه از غلام بجد کلبی هم رسید بود و فرزند زباده بود و عیسی پدرش سعد و مشهور بود ندانند که از زباده رسید اند و مشهور است
 که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او هم رسید روزی سعد با معاویه هم می گفت که من با حقم خلافت از تو معاویه می گفت از بنی
 عذره می باید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اهل بیت وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیای ایشان از و ذیبت ایشان را و اراده قتل
 ایشان نمی نمایند مگر فرزندان زنا فلفله الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب
 گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مردی پیوسته من می شد و می پرسید بود از پیروی مجلس حضرت دلامد و سلام کرد
 حضرت فرمود و علی بن السلام و رحمة الله ای شیخ نزد من بیای پس از من پیروی کن آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست
 حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت با این رسول الله من صد سال است که از او می شنوم که شما خروج کنید و شما را از دست
 مخالفان نجات دهد و میگویم که در این سال خواهد شد و در اینجا خواهد شد و با این روایت خواهد شد و فی بینم انما التراد و شما پس
 چگونه نگریم پس حضرت لیکن این مرد پیرو گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو بنا خیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر بشیر افتد بنا
 مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود
 برواخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا می گفت که در میان شما دو چیزی نزدیک می گذارم که نامشک با آنها باشد و گمراه نکند و بد کتاب
 خدا و عزت من اهل بیت من چون در روز قیامت بهائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیرو تو امان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت
 از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که ابا نزد یکی میفرمید من حسین مظلوم گفت بی خبرم و که چگونه است رفتن تو زیارت او گفت میروم
 و بسیار میروم و حضرت فرمود که ای شیخ این خوبی است که خداوند عالمان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی فرزندان فاطمه زهرا
 و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدره تنه که آنحضرت شهید شد با هفتاد نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و
 خدا صبر نمودند پس خدا خبر داد ایشان را بهیتر جزای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت میباید و حضرت امام
 حسین با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشته باشد و خود را از دین پس فرماید که پروردگار
 سوال کن از امت من چه سبب کشند پس مرا پس حضرت فرمود که هر چیز که میگویم و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن و حضرت
 امام حسین فصل پانزدهم در بیان جوهر سنو که شمعها و آتش شد و داخل شدن حضرت
 سید الشهدا بعراق تنوع کثیف بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین و صاحب اسرار حضرت
 بود بر مجلس نجاسد می گذشت ناگاه جمعی بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باور میباید بنامند و با یکدیگر میخوانند بسیار گفتند
 حبیب گفت که کوپای بنم موی پیروی که پیش سر او می نهند آشته باشد و شکم فرجی آشته باشد و خیزه و خورما فرو شده و او را بگردن و بر
 عاتق اهل بیت رسالت بردار کنند و بردار شکش را بدارند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مرد پرامن شامسم سرخ رو و کدو
 که سودا شته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر پیروی اید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند و غرض او حبیب
 بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما از ایشان دو غوغا کوزی ندیده بودیم هنوز
 اهل مجلس برخواستند بودند که در شهر هجری که از عمر بن اسیر حضرت امیر المؤمنین بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس
 احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند و شهادت خدا را حجت
 که میثم را این رفتار موش کرده بود که بگوید که آنکی که سر او را خواهد آورد و جازه او را صد درهم از دیگران داده خواهند داد
 چون شهادت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغ گو است پس بعد از آنکه وقت دیدند که میثم را بر در خانه حرمی خوش
 بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر در کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن
 دو نفر بود که باری آن امام مظلوم نمودند و در برابر کوهها اهن رفتند و سپهر خود را در برابر کوههای اهن رفتند و سپهر
 خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و نیز سپهر نمودند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهایی بسیار میکردند

حضرت فرمود که سالم را بکنار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و گفت خود را ابو سالم
روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حرمی بر تو خواهد زد و در روز سیم خون
از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس مشظران خضاب باش و ترا بردارند و حرمی بر تو خواهند کشید و از آن
دگر بردار خواهند کشید و چوب نواز همراهی آگاه خواهد بود و تو بمتره از آنها تزد بکنز خواهی بود با من بیای که بنویسم با هم آن درختی
که ترا بر چوب آن خواهند وخت پس آن درخت را بمن نشان داد و بر او پت و بگر هرگاه که درخت من آنحضرت به پیرون کوفه مهر فتم
حضرت بان درخت مهر سپید میفرمود که ای میثم همان تو داین درخت مصاحبتی خواهی بود بر او پت و بگر حضرت باو گفت که ای میثم
چگونه خواهی بود حال تو در وقت که ولد از نای بی امیه ترا طلبید و تکلیف کند که از من هزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو
ببزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که تو را خواهد گشت و بردار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها دوراه خدا
که است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در روزی که من پس بدان حضرت امیر المؤمنین میثم
پوسته بزدان درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا بروت دهد ترا ای درخت که من از برای تو افریده شده ام و تو از هر
من نشو و نما میکنی هرگاه بمر و بن حرمی مهر سپید میگفت من وقتی که هم سایه تو خواهم شد بنکوعایت من بکن عمر و کان میکرد
که خانه میخواهد در جلوی خانه او بگردد میگفت مبارک باشد خانه این مسعود را خواهی خرید با خانه این حکم را و نمیدانست که مراد
او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین بودند منوجه مکه شد و از مکه منوجه کربلا شد میثم از ده حج کرد و بیکی از دوستان
خود گفت که ترا خبری میدهم و ترا ضبط کن تا وقتی که اثران ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال حج میرم و چون مرا خبر
کم این ولد از نای بی عبدالله بن زیاد صدق را بطلب من خواهد فرستاد و مرا ببرد او خواهد برد چون مرا ببندد خواهد گفت که
این سوخته که پوستش ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دسهای تو را و پاهای تو را خواهم بریدن باو خواهم گفت که ترا
خدا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بصره بشناخته و در روزی که نان پخته بر تو زد و امام حسن بان حضرت گفت
که ای پدر نان پخته باو مینوی و او دوست ماست حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر بشناسم و او دوست دشمن
ماست پس آن ملعون مرا بردار خواهد کشید و بجام بدمان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد
شد و بر ریش و سینه من جاری شود پس میثم در آن سال حج رفت و بتر دام سله زوجه حضرت رسول ص فرستاد سله گفت تو کبکی
گفت میثم سله گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ص ترا پاد میکرد و سفارش تو را بحضرت امیر المؤمنین
میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سله گفت که یکی از باغهای خود فرستاد میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو
برسان و بگوی حد این زودی من و تو نزد حق تم بگرد بگر با ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله پس ام سله بوی خوشی طلبید و کتیرات
خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و دوغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه
عبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سله گفت که حضرت امام حسین تو را بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پوسته
و دبا و هم و من بجهل دارم و برای من و او سری مقدس شده است که میباید که بان برسم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید
که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تقسیم قرآن که من قرآن را نیز در امیر المؤمنین خوانده ام و نا و پلش را از او
شنیدم این عباس دوانی و کانه می طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس
در وقتیکه بر بینی مرا که بانه کس بدار کشیده باشند چون این عباس اینرا شنید کاغذ را درید و گفت تو که هست میثم گفت کاغذ
مرا اگر این چه گفتی بعد از اینها بد کاغذ را بد چون از حج فارغ شد منوجه کوفه شد و پیش از آنکه حج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد
که حرام زاده بی امیه مرا از تو طلب کند و از او مملوق بطلبی و آخر مرا نیز دایری تا آنکه برد خانه عمرو بن حوث مرا بداد کشید چون
عبدالله زاده کوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او حج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او
نیامودی تو را بقتل رسانم پس او مملوقی طلبید و با استقبال میثم رفت بشاد سه و در آن جا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد
برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود تیغ علی بن ابی طالب گفت وی بر شما این عجز را این مقدار
اهیار میکرد گفتند بی عبدالله گفت پروردگار تو در کجاست گفت دو کین ستمکارانست و تو یکی از ایشان این زیاد گفت

در بیان حقایق شیعی که مشایخ و اهل تشیع

نوابین جرات داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیواری مجری از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمی شناسم این زیاد گفت بیزار شوی از من
 بر این طالب می گفت اگر نکند چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند تا بقتل خواهم رسانید می گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی
 رسانید و بردار خواهی کشید بانه نفری بگری در خانه عمر بن حویش این زیاد گفت من مخالف مولای تو می کنم تا دروغ و ظاهر شود می گفت مولای
 من دروغ ننگنه است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالم شنیده پس چگونه می گفت
 ایشان می توانی کرد و می دانم که چه دروش مرا خواهی کشید و در کجا بردار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او انجام خواهند
 من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار هر دو را بر زندان بردند و در زندان میثم بختار گفت توا حبس را خواهی شد و خروج خواهی کرد
 و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد خواهی کشید چون مختار را پیرون برد که بکشد یکی از جانب برید و رسید نامه او و
 که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بدین خانه عمرو بن حویش و در آن وقت عمر و دانست که مراد
 میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زبرد را و را جادوب کند و بوی خوشی برای او بپزند و اندازد و شروع کرد بقتل حادث
 در مضایق اهل بیت و در این بی آمیبه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقضای بی آمیبه چون باین زیاد گفت که این مرد رسوا کرد شما
 ان ملعون امر کرد دهان او را انجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روزی میثم شد ملعونی مدح و حره در دست
 داشت و گفت بخدا سوگند که این حرم را بنویسم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزی و شبها بعبادت حق می ایستاده بود
 پر حریه را برهنه گاه او را که باند و فلش میسود و داخرو ز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر پیش و سپند سار کتس جاری
 شد و مرغ و وحش بر باض جان پرواز کرد ابضا شیخ کشی از حضرت امام رضا روايت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت
 امیرالمؤمنین آمد آنحضرت در خواب بود پس میثم بان علی که جناب امیر را داده بود گفت ای مولای من در اینجا که ریش مبارک ترا از خون
 نور تکیه خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ترا میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید و درخت
 که در خانه کوفه است قطع خواهند کرد و از اینجا پاره پاره خواهند کرد و بر یکپاره اش ترا بدار خواهند کشید و یکپاره اش را بجزین حدق
 و بر پاره دیگر میثم بن اکتی و بر ریح چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر را ندکی در خاطر من حلیه گفتم البته این خواهد شد
 امیرالمؤمنین فرمود ای حق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفت با امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت میثم
 که ولد از نای فرزند کنیز زنا کار عیبه الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس بنید
 داخل کوفه شد علش بنید شد بهماندخت حرمانی که حضرت فرموده بود و پاره شد آنملعون ان را برای خود بقال برداشت
 و حکم کرد که ان درخت را بریدند تجاری آمد و ان درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بان درخت گذاشت و بدار
 بریده اند گفت ای درخت از برای من رویش شدی و از برای من بریده شدی پس صامع پس جود را گفت که مخفی و رز و نام میثم
 بان صبح نوشت و یکی از ان چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز
 میان اهل بازار و میثم و حامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و نیز باین زیاد بردند چون سخن گفتند ان لعین را طلاق
 لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در ان حال عمرو بن حویش گفت که این را می شناسی این زیاد گفت که است عمر و لعین گفت این
 میثم تمار است که خود کذاب است و مولای او کذاب است مولای او علی بن ابیطالب است آنملعون چون او را شناختن خشم و کینه در سینه
 پدیدش مشتعل شد و دست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوئی میثم راست گو و مولای من راست گو علی بن ابیطالب
 امیرالمؤمنین پادشاه محیی مؤمنان او بود این زیاد گفت که بیواری مجری از علی و بدیهای او را باد کن و ولایت عثمان را اختیار کن
 و بنیکهای او را باد کن اگر نکند دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم کر بان شد این زیاد گفت نکرده چرا که هر یک
 میثم گفت برو که دار و گفتار تو که به میثم و لیکن میثم از شکی که در خاطر من هم رسیده روزی که مولای من همین واقعه را می خبر
 داد گفت واقعه را چگونه بنویسد و گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود من چنین عرض کردم و او چنین فرمود آنچه فرموده بود نقل
 کرد تا بان جا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد از نای فرزند کنیز زنا کار چون ان حران را به انرا شنید عمو شد از خشم و غضب
 و گفت بخدا سوگند که دستها و پاها و زبان ترا خواهم برد و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد ان لعین
 که دستها و پاها و زبان ترا بردار و بر بند و امر کرد که او را بردار کشند چون او را پیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب

من اجبت الشهدا فليكن

بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غریبها اخبار و حدیث را در
روایت میکرد و در آن حال عرب و بن حریصان و سید و پادشاه که قریب ابی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند
میثم نماز است که احادیث از چند مرگ را برای مردم نقل میکند پس آن ملعون بر کشت بسوی این زیاده و گفت برو ذی کی
بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میثورانند این زیاده نظر کرد و بسیار گریه کرد
با لای سرش بسته بود گفت برو زبان او را قطع کن چون پاوان آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را
بیرون کن که اسیر امر کرده است که زبان او را قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا نمیگفت که مراد مولای مراد و غوغا میگرداند با
و زبان مرتبگر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان دلیلی بدار کشیده بودند که هیچ
بان گوینده بود و نام خود را بان نوشته بود و شهادت آن پیش از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بدو و زبانش را
کرده است که چون آن بزرگوار بر محبت پروردگار و اصلش دهفت نفر از خرمافروشان که هم پیشه او بودند شهادت میدادند و وقتیکه
پاسانان هم میداد بودند حقیقت بدیده ایشانرا پوشانید تا ایشان میثم را در دیدند و او درند بکار فیری دفن کردند و ابی چون
افکندند. هر چند پاسانان جو باشند اثری از او نیافتند **فصل دوازدهم در بیان آنچه جاستد الشهدا و احادیث**
بیجا میسر میگردد چون در کتب عامه و خاصه این واقعه مایله را مختلف برادر نموده اند و آنچه اعظم علمای شهر ابرار کرده اند
اکثرا به سبب این است که در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست بحکم از هر برادر نموده اشاره بحمل اختلاف میبرد و میگوید
معدن حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام آن حال بدتر از اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان علیه السلام
بسیری جیم و عذاب آید رسید فرزند شفاوت من خود برید پلید را طلبید و برید پاک خود نشاند و گفت ای فرزند بد آنکه من
برای تو کردن کشتن جفا تو را ذلیل و متضاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه شرف خود را آوردم و جهان را در دست
مالک و شهر را در دست برای تو میپا ساختم و از سه نفر بر تو بهر رسم و میمانم که مخالف تو خواهند کرد و توانائی خود
او را عید الله پسر عمر خطاب و دویم عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی اما عبدالله پسر عمر پس از او تو جدا نمیشود اگر با او
مدارائی پس دست از او بردار و اما پسر زبیر اگر با او دست بهائی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او بیوث در کین
تو خواهد بود مانند شهر که در کین طعمه نشسته باشد و مانند دیو به شب و روز بانداشته و مکر مشغولست که دولت را
تبه کرده اند و امام حسین پس میدانی نسبت و قرابت او با حضرت رسالت ص و او یار و تن آن حضرتست و از کشتن و خون
آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراقی او را بهی خود خواهند برد و باری او خواهند کرد و او را نخواهند
کذاست اگر با وظرف و با حق حرمت او را بشناسی منزلت و قرابت او را با پیغمبر پیدا و او را بگردهای او مآخذ مکن و روابطی
که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زیرا که با و مکر و حیاسی مریسان مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ
مالک و پادشاهی برید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهادت کردن آن بزرگوار ملک دنیا را و مستقیم نخواهد ماند و جمیع
خلافه از مؤمن و منافق از او مخوف خواهند گردید و معلوم است که انکار اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت
و کفر و فتنائی و بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بمحرم و اصل شد و برید پلید بعد از او بر منست خلافت
باطل قرار گرفت هم خود عتبه پسر ابوسفیان را و بر و ابی شخ میفرد و بکران و لید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و مدینه
فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود مغزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن گردید
خواست که حکم بر بزرگوار را در باب مروان جاری گرداند مروان کریمت عتبه با و دست نیافت پس رسولی نزد حضرت امام حسین فرستاد
د برید مرا ما سور ساخته است که برای او از تو بیعت بکرم باید که حاضر شوی و بیعت برید را قبول نمائی چون حضرت
حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما میثم خانه اباده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت ما میثم اعلام دین و
نشانهای راه یقین حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بان کوبان گردانیده و پیوسته چشمه های حکمت از درهای
عالم جناب حدیث بر زبان معجزان ما جاریست تحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسول ص که میگفت خلافت حرام است
بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با و و کی رسول ص که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم

در بیان خصال و صفات ائمه

۱۰۶۲

با گروهی رسول الله صلی الله علیه و آله در خوابشان گفت ما سنجون عثه انجوا و از آن حضرت شنید که کاتب خود را طلبید و نامه بآنها مضمون
 بهرید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است بسوی بنده خدا و بنده که پادشاه مؤمنان است از جانب عثه پسر ابوسفیان
 اما بعد بدو دستیکه حسین بن علی توانست و از خلافت نمیداند و راضی بیعت نمیشود پس آنچه دای واقضا سپید نماید در حق او عمل
 او و السلام چون نامه بهرید پلید رسید جواب نوشت که چون نامه من بنویسد جواب انجوا بمن برسان و در نامه خود بیا
 کن که اطاعت من کرده و مخالف من را خنجر نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود بیا کن که اطاعت من کرده و
 مخالف من را خنجر نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاووس و ابن شهر آشوب
 و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بر باض جنت ارمال نمود شعبان در عراق بحرکت دوامده عریضه بحضرت
 امام حسین نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته
 ایشان را مجاب گردانید و امر صبر فرمود چون معویه بمذاب ها و به ملکی شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت بهرید نامه
 نوشت بسوی ولید بن عثه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید که بیعت بکبری از
 برای من از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را با ایشان نشان بکبری عند
 از ایشان قبول تخلف و هر یک که از بیعت منافع نمایند سرور این زیدی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید بامر ولید بن
 الحکم و این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب بیعت پسر معویه و از
 ایشان بکبر و هر که قبول نکند او را قتل رسان و این امر بولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان
 در آنوقت در روضه منور حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید داشتند حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است
 و نمیطلبید و ما را مکر برای بیعت بزد پس عبدالله بن عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بیخانهای خود میرویم و در بر خود
 خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با بزد بیعت نمیکنم کرد حضرت امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس
 حضرت پیقرار از اهلبیت و غلامان و موالیان خود را امر فرمود که سلاح بخود بکشند و با خود ببرد فرمود که شما باید در خانه بنشینید
 و اگر صدای من بلند شود بخانه من در آید چون حضرت داخل مجلس ولید شد بد که مروان با ولید نهان نشسته اند چون امام حسین
 نشست ولید خبر مرگ معویه را با حضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه ان پلید را خواند حضرت
 فرمود که من گمان ندارم که تورا ضعیف شوی بآنکه من پنهان با پسر معویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت
 بکبری که مردم بدانند ولید گفت ای حضرت گفت که پس ناخبر کن تا صبح و ما را ی خود را به بنیم و تورا ی خود را به بنیم و با یکدیگر
 مناظره کنیم هر یک از ما و تو و او که بخلاف من اوار تو باشد بکری با و بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه ناد رجوع مردم
 فراموشان نماشتم مروان گفت دس شاز او برمد و اگر احوال از او بیعت نکبری دیگر با و دست نمایی مگر خون بسیار که ریخته
 شود اکنون که با و دست باقی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولید
 الزنای فرزند زن از رقیق کار تو مرا خیر اهی کشت با او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو تو و او هیچکس قادر بر قتل من نیست پس
 رو بولید کرد اند فرمود که ای امیر ما بیعت بنبوت و سعدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بخدا افتخار کرد
 نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و بزد مرد بیست قاسق و شرابخوار و کشته مردم بناحق و علانیه
 با انواع فحش و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر نا خود را به بنیم و کونیم و شویم اینرا گفت
 و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید
 گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو را که تو برای من پسندیده بودی جواب
 هلاک من و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که هیچ دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تورا ضعیف
 میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با بزد بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه
 نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این بکری خوب کردی و در دل رانی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین
 از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه های مدینه مروان از حضرت یاد کرد و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با بزد بیعت

در بیان خصال شریفه ائمه ائمه

کن که برای دین و دنیا نوبت حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلفه مانند
 بزید بن عقیل که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بالابوسفیان و سحران بسیار در میان ایشان جاری شد
 مروان در غضب شد و کشت و ولید در شب اول در بیعت بن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده منوجه مکه
 شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر معارف رفته بود چند آنکه او را
 طلب کردند نیافتند و برگشتند چون از روز شنبه شد باز کسی بخد مت حضرت امام حسین فرستاد و در سر بیعت ناکید کرد حضرت
 فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود منوجه مکه شد
 بروایت سابق حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع
 بسرخسبت بابرکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بترد یک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت
 ظاهر شد چون حضرت آنرا مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب خرمین مقدس روان
 شد در نزد یک مرفد مطهر انسر و را پنداد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت
 رسالت بنزد یک آن مظلوم آمد و او داد و کار گرفت و میباید و چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود پسر
 و مادر من فدای تو باد ای حسین کوبای منم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید عطا
 از من داشته باشند بدو ستم که ایشانرا نزد حق تقصیر میفرماید خواهد بود ای فرزند کرامی تو در این نزدیکی پدر و مادر
 و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و نور در بیعت جاوید در وجه چند هست که بانها غم می مگر بشهادت
 پیر آنحضرت بدار شد کربان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و برآ
 معبر و بکر چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول
 ص را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند بزید جمع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تری
 جدا جدا خود رفته بود چون حضرت را در سرخانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من
 الوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزد یک مرفد مطهر انسر و در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین
 پس فاطمه و فرزندان زاده نو که مراد بیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفه خود برایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و
 مرا عذاب نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردم تا صبح نزد جد
 بزرگوار خود بطاعت کد کار تمام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جدا عا لیهفدار
 خود رفت و چند و گفت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوند این فرزند پیغمبر است و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری دواز
 که میدانی خداوند منم که بپای او رسیده ام و بانها امر می نمایم و دید بهار و دشمن می دارم و از آنها می نمایم و از تو سوال می نمایم
 ای صاحب جلال و اکرام بجای این قبر هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در این است بنزد
 صبح تشرع و زاری نمود و با حضرت فاضل حاجات مناجات کرد چون نزد یک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر صریح
 مقدس جد قدس خود گذاشت تا که آن امام مظلوم را خواب ربود و خواب دید که حضرت رسالت ص با گروه بیست و اند
 ملائکه مقربان که بر او را آنحضرت احاطه کرده بودند بنزد یک آنحضرت آمدند و حضرت سیدنا نبیا استیذان را داد و بر
 کشید و بر سینه خود چسباند و میان دو دهن او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا
 صحرای کرب بلا سزای من جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در انحالت
 نشسته باشی و اب تراندهند و با بیخالت استیفاغت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم
 گرداند ای نور دیده من وای فرزند بزرگوار من پدر و مادر و برادر و نو بنزد تو آمده اند و مشتاق لغای مسرت قزایی تواند
 و نور در این جان منزلت و در وجه چند هست که بغیر از شهادت بانها غم می مگر بشهادت در خواب از روی تشرع و اینها را
 نظر بخون شید جمال عده امثال جدا جدا خود را فکند است و عا نموده که مراد نبیا حاجتی نیست مرا با خود بغیر معطر خود بر و از شر
 اشرار خلاصی حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدر وجه بلند

سعادت بدی برمی بدرسنجه نوید و برادر و عم و عمو و پدر و نوه با یکدیگر خوش و خواهد شد در روز قیامت
با یکدیگر داخل بهشت خواهند شد پس حضرت سید شهادت با فرج و بیم و دهشت خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرد
انچه در خواب دیده بود باهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت
نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت انحضرت بلند شد و حضرت فقیه خود را گرفته عازم سفری که معظه شد و در میان شب
سر زینت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفتیم و در آن مقام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که
روانه شود در آن وقت محض خفته بخت انحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی نوعی برترین خلقی نزد من و ترا از هر کس دوستی
و بر من لازم است که انچه خبر نورادان دادم بعضی رسانم چون نکند و حال آنکه نو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و برادر
اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی اطاعت تو بر من واجبست و حق تو را بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان
بهشت گردانیده و من صلاح نورادان میدانم که آن بهشت بزرگوار جوی و از شهرها دوری گزینی و بیاد به ملتوث شوی و رسولان
بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بهشت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند انچه مکتون خاطر جان
و مظاهر است بملأ اودی و اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و منبریم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف شوند که
با تو باشند که روی با تو مخالفت نمایند و کار بجبال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانیهاست در
معرض تلفت را و در نزد حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در آنجا قرار گیر و اهل مکه اگر با تو
به وفای سلوک دارند منوجه بلاد بمن شو که اهل آن بلاد شعبان پدر و جد تو اند و دلهای رجم و غریبهای صمیم دارند و بلاد
ایشان کشاده است و اگر در آن جا نیز کار تو استقامت نیابد منوجه کوهها و بیابانها شو و منظر فرحت باش تا حق تعالی توبه
فاستان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با تو بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع
کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد و بیعت کردی و خبر خواهی نمودی اکنون
عازم مکه معظه گردیده ام و مهابت این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شعبان خود را با خود میبرم و اگر بخواهی
در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سماع شود بمن بنویس انحضرت دواش و قلم و کاغذ طلبیده و صیبت
نامه نوشت با این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابین
حنفیه بدرسنجه حسین شهادت میدهد که حق تعالی بکانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صمد بنده او و رسول او
بحق و راستی مبعوث کرده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ خواست و قیامت آمد نیست
شکی و دینی نیست و حق تعالی زنده و بگرداند همه آنها را که در قبرها پدید برسند که من بیرون رفتم از روی حشمان و عدوان و انساد
و ظلم و لکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا بیکپناهی و حق کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود
سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا ساز و ارثا است بحق و پادشاه حق و هر که رد کند بر من صبر
میکند تا خدا میان من و این گروه برستی حکم کند و خدا بهترین حکم کند کائنات نیست و صیبت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق
من مگر بخدا بر او توکل نمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بران مهر زد بدست او داد و در میان شب رفت
شد و کتب معتبره با ساند و بپوشید و مر و است که روزی حمزه بن محمد است حضرت امام جعفر صادق و عرض کرد که چه سبب داشت
تخلف کردن محمد حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که منوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بنویسخی که دیگران
مقبول سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بن
علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرسنجه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تعلق نماید و سنگاری
نماید و اسلام این قول به بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین او را دید و نمود که از مدینه
طیبه بیرون رود محمد را ت بنی هاشم جمع شدند و صدای نوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را شنید
نمود فرمود که شما را انچه سوگند میدهم که صبر پیش او رید و دست از جرع و بی نای بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته کمند
که ای سید و سرور ملجونه خود را از گریه و زاری منع کن و حال آنکه شایسته بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میروید و ما بیکار

در بیان خصال شریفه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

را غریب و تنها بگذارد و آخر کار تو با این منافقان نمیدانم بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را برای چهار روز بگذارد
 بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روز نیست که حضرت رسالت ص از دنیا رفت و مانند روز نیست که حضرت فاطمه
 شهید شد و مانند روز نیست که حضرت امیرالمؤمنین بر شیه شهادت رسید و مانند روز نیست که رقیه و زینب و ام
 کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو کرد ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمره های آنحضرت
 آمد و شبون بر آورد و گفت کواهی میدهم ای نوری که در این وقت شدیدی که چنان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید
 تف کربلا ازاله ماتم ذلیل گردانید کرد نهایی فرشتگان بزرگوار و ای که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز ندیدی از او بظهور دنیا
 و مصیبت او و بیچاره را برخاک مالید و بنکان از ذلیل گردانید پس آن عذرات حیات طهارت و سبادت هم از گردیده مرثیه های
 جانور در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی کلکون خود جاری گردانیدند و از جان جهان فراق نمودند
 قتلک را و ندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت شهید اعظم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه و زوجه طاهره
 حضرت رسالت بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزندان کرامی مرا اندوخت و هناك مگردان بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
 شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر مینمود که فرزندانم پسند من حسن در زمین عراق بنیخ اهل جور کفر و نفاق شهید خواهد
 شد و دزدی که از کربلا بگریزد حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کجا
 بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی بامن از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بنو
 بنما بجائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و با عجز از آنحضرت
 زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب
 خود را با ام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و در دیوار را بگریه در آورد حضرت فرمود که ای مادر کرامی چنین
 مقدر شده است که من مجبور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر
 و مقید گردانند از شهر بشهر و پادشاه بگریزند و هر چند استغاثه نمایند باوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزندانم
 جدا عالمقدار تو ثوبت مدفن تو را بمن داده است و در شش ضبط کرده ام پس حضرت امام حسن دست فراز کرد و گفت
 ان خاک کربلا برداشت و با ام سلمه داد و گفت ای مادر را بپا کن این روز شش کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه
 من در آن محراب شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین پسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون
 رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر عجلها سوار کرد و فاسم فرزندان امام حسن را با بیت و یک نفر
 از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که آنجمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین
 و عبدالله بن مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران روا
 کرده اند که چون حضرت امام حسن از مدینه بیرون رفت این پاهای خواند که در قضا بیرون رفتن حضرت موسی از مدینه
 فرعون بسوی مدینه نازل شده است خرج منها خائفا بترقب قال رب نجی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر مدینه
 و مشرق رسیدن دشمنان گفت پروردگار انجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه منعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت
 گفتند که مناسب است که از پیراهه تشریف ببر بد چنانچه این زیورفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت
 فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد همان من و ایشان حکم کند پسند معبر از حضرت صادق روایت کرده اند
 که چون حضرت شهید از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از آنکه با علل منهای محاربه و نیز هاد و دست و
 اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سوارم کردند و گفتند ای جغت خدا بر همه خلافتی بعد از جد و پدر و برادر
 خود پدریست که حق تعالی جد تو را در موطن بسیار بمادد و باری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که
 و عذرا ما و شما انموضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقدر فرموده است و ان کربلاست چون بان بقعه شریف
 برسم نزد من باشد ملائکه گفتند ای جغت خدا هر چکی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی منبری ما همراه تو ایم
 و دفع ضربه ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضربه من نمیتوانند رسانند تا محل شهادت خود برسم پس اخواج به شما

در بیان خصال شریفه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

از سلمان جناب ظاهر شده چون بخداست حضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما شهبان و باوران تو ایما خواهد بود با دشمنان خود و غیر این بفرمانا اطاعت کنیم و اگر بفرمانی که جمیع دشمنان تو در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود غیب بکشی و حرکتی بکنی بجای آوردیم حضرت ایشان را عازم فرمود مگر خوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جدم فرستاده است این پاه را ایما نکونوا بدو ککوا الموت ولو کنتم فی بروج مشدده یعزدهم جاکه باشد در میباد شمارا مرگ و هر چند بوده باشد در قلعه های محکم و باز فرمود ما سست که قل لو کنتم فی بروجکم لبر الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ایما بمنافقان که اگر میبود بدو در خانه ها خود البته بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و اسرار ایشان اگر چه در جای خود توقف نمایم و بیرون نرویم بجهاد بکه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بجهت تحقیق خواهند کرد ایندانه کرده بپاه را که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی از او برگزیده است در روزی که زمین را پس گرفته است و آن مکان شریف را پناه شهبان من گردانیده و باز کشت بسوی آن بقعه مقدسه موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من باشد در روز عاشورا که در آخران روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که فصد کشتن او نماید و سر مرا برای پزند پلید ببرند پس جناب گفتند که ای جیب خدا و ای فرزند جیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت من و تواضع است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشیم جمیع دشمنان تو را پیش از آنکه بنویسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهم که محبت خدا را بر خلق تمام کنم و فضای حق تعالی را انبساط نمایم بنیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این پاه را خواند و لما توجه نلقاه مدین قال عی رب ان یدنی سوء السبل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت ای پروردگار من هدایت کن مرا بر این راه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بمهر آمده بودند خبر فودم حضرت لرزوم آن امام مظلوم شنیدند بخداست آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازم آنحضرت می نشستند و بعد از آنکه بنزد ایشان وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و اکثر اوقات بملازم آنحضرت میرسید و ظاهر اظهار مسرت از فودم آنحضرت می نمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که نا آنحضرت دو مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار با اهل کوفه رسید شهبان کوفه در خانه سلیمان بن مره خراعی جمع شدند حمد و ثنای حق تعالی را کردند و در باب فوت معویه و بیعت بنی هاشم گفتند سلیمان گفت که چون معویه بخونیم واصل شده و حضرت امام حسین از بیعت بنی هاشم مناجع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شهبان او و پدید برزگود او بشما اگر میباید که او را باری خواهید کرد و باد دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در بضر او کوشش خواهید نمود و با او نویسد و او را طلب نماید اگر در باری وستی خواهید و زید و ای شیطان کفو ای منابست است بجل نخواهد داد و او را فریب مدهد و در مکه میفکند ایشان گفتند که چون این دیار را بخور فودم خود منور گردانده می بدم اخلاص بسوی او می نمایم و بدست ایدت با او بیعت می نمایم و در باری او و دفع شرعاد بر او جان فانی با ظهور میرسانیم پس عرضیه با بنی هاشم آنحضرت قلی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن مره خراعی و مسرت بن نجیه و رقاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظالم و سایر شهبان از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر نواد و حیدم خدا را بر نفعهای کامله او و ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمنی جاری معاند تو را که برضای امت برایشان ولی شد و بخور و صدوان برایشان حاکم کرد بدو اموال ایشان را بخور و تصرف نمود و بنیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر بنیکان ماطه گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران فحمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه فودم نمود ز لعنت کرد بدانکه سادر بنوفت اما می و پیشوای نادان بسوی ما توجه نماید و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همدی طبع تو ای پاه شاید که خنجر خنجر کت تو بر ما ظاهر کرد اندر نمان بن بشهر حاکم کوفه در فصل لامار منته شده است در نهایت مذلت و بجهت او حاضر نمیشویم و در عهد با او بیرون نمیریم چون خبر رسید که تمام توجه بنصوب کرده اید او را از کوفه بیرون می کشیم ما با اهل شام ملحق کرد و السلام پس این نامه را با عبدالله بن مسهر همدانی و عبدالله بن وال بخداست آن زید را اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و ماله کردند که ایشان ان

نامه را با نهایت سرعت بخندمت آنحضرت رساند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامر اهل کوفه را با آنحضرت رساندند از اهل کوفه بیداد و دزدان فرستادند آن فاضلان فیس بن مصهر و عداقه بن شداد و عمار بن عبد الله و فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظام اهل کوفه نوشته بودند یک کس دو کس چهار کس زیاد به یک نامه نوشته بودند و باز بیداد و دزدانانی هانی بن سبیح و سدید بن عداقه حقی را بخندمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عرضیه ایست بخندمت حسین بن علی از شعبان و قدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هوایان خود برسان که هر مردم اینک است منتظر قدم مسوئلتان و تواند و بسوی غیرت و غبت نمینمایند البته البته بنجیل تمام خود را با بنی مشافان منتهام برسان و السلام خیر ختام پس شش بن دبی و جبار بن ابی و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن ججاج و محمد بن عمرو و عریضه دیگر نوشتند این مضمون اما بعد صحرایان بیداد و دزدان فرستادند اگر بایستوب تشریف آوری لشکریهای نو به پای و حاضرید و شب و روز انتظار و قد شریف نو میزد و همچنین این نامه با آنحضرت میرسد حضرت ناممل نموده جواب ایشان را ننوشت تا آنکه در یک روز ششصد تا از آن غداران با آنحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و از دزدان و غارتگران ناممل ناحیه با آنجناب رسید حضرت در جواب نامه آنرا ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شعبان اما بعد بدوستانیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتب بپشمار که از شما بمن رسید بود و بر مضامین هم طالع امر رسانیدم و در جمیع نامه ها نوشته بودید که ما اما می نداریم بزودی بپایان ما شاید که حقت ما را برکت تو بر حق و هدایت مجتمع گردانند اینهاست بفرستم بسوی شما برادر و پیوسته و محل اعتماد خود پس عقل را پس اگر او بسوی بسوی من که مجتمع شده است رای عفا و دانا بان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه ادرج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند باد می کنم که اما می نیست مگر کی که حکم کند بهمان مردم بکتاب خدا و فهم نماید در میان مردم بعد از وفات و قدم از جاده شریعت مفید بیرون نکند و مردم را بر بدین خوسته تقیم بدارد و التلا ففصل سیزدهم در بیان احوال و اخبار حضرت پس از رسید جلیل و یقویان نوشت که ما مکرر بتجمل حضرت مسلم بن عقیل بجان کوفه و شهادت از من بر گویا چون رسول و مایل کوفیان بی وفایان حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پیوسته خود را که بوفت عقل و عام و اندام و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت از مکان ممتاز به طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با فیس بن مصهر و بعد از و عداقه بن عداقه سلوی و عبد الرحمن بن عداقه قازدی متوجعان و بوب گردانید و امر کرد با و را بنقوی و برهنه کاری که همان امر خود از مخالفان و حسن ندی و لطف و مدد او فرمود که اگر اهل کوفه به بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نمایند پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدينه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را از یادش کرده بجای خود در آمد و اهل دیاران و خویشان خود را وداع نمود و بدلیل از قبیل فیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را که کردند و اب که برداشته بودند با خورید و تشکی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آن جاناکا بخندمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را و مردان دو مرد را از تشکی بدان نامدد و بوج کرد و نوشت که من در پناه سفر انوار و انبال برای خود بنکون دانستم اگر مصلحت دانید مرا ازین سفر معاف دارید و نامر را بپس بن مصهر داده بخندمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که کان من انت که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعظام بنمای از رفتن این سفر چون نامه حضرت با و رسید روانه شد و در دشتای راه مرد پرانید که فیس بسوی اهوی افکند و او بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریعتش از مشاهده الحال بر ایشان ترکید و چون داخل شهر کوفه شد دهانه مختار بن ابی عبهده ثقی فزول اجلال فرمود و مردم کوفه از اجتماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخندمت او می آمدند و نامه حضرت امام حسین را برایشان میخواندند از اجتماع آن نامه مکرر بان گردید و بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بپشت آنحضرت سرفراز گردیدند پس مسلم عرضیه بخندمت آنحضرت نوشت که نا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه بیعت شما را نموده اند اگر متوجه اینصوب گردید مناسبست چون نزد شعبان بخندمت مسلم بسیار دشمنان بن بشیر که از جانب عویبه و یزید وانی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمجدد آمد و برومیر و آمد بعد

کتاب تصنیف السید الجانک

۲۴۲

از حمد و ثنای الهی درود بر حضرت رسالت پناهی گفت تا بعد از بندگی خدا از حقتم بترسد و بسوی قنات و افراق امت
 ساریعت نماید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و هتک عارفان و اهل بیتان میکرد و کسی که با من جنات کند
 من با او در مقام جنات بدر نمایم و تا شما دارا باشید شما را بشودش در غی و درم و بیست و یکان کنی با عفویت عینکم و لیکن اگر
 خروج نماید و بر روی من بایستد و بیعت حلیمه خود را بشکند پس بخدا سوگند که هیچ کس از بنام انتقام میبکشد و تا دین
 شما در دست منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما هاری من نکند و امید دارم که خوشای
 شما از پاره افتنه جوان باشند پس عبدالله بن مسام بن ربه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از توانا
 شد دفع شری نمیکند و اینکلام مردم ضعیف و سست و بی باور است نمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا با هم
 ترم من بهتر است از آنکه غالب کردم در معصیت خدا پس از نبریز برآمد عبدالله بن مسلم بن یزید نامه نوشت و در نامه درج نمود
 که مسلم بن عقیل کوفه آمد و شعبان برای حسین بن علی با او بیعت بنمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بجا کوفه بفرست
 که در آمد دشمنان تو مانند تو اهتمام نمایند زیرا که نعمان بن بشیر با ثواب مقاومت ندارد با دانسته مسامحه بنمایند عمر
 سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند چون بنیدلین بر مضامین نامه اطلاع یافت سر چون از اد کرده معویه را طلبید
 و با او در این باب مشورت کرد سر چون گفت که من در این باب صلیح دران میدانم که عبدالله بن زبید را وانی کوفه کردانی
 که اتش این فتنه واداران داری بغیران بدترین شریکی فرو نمواند نشاند چون بنیدلین با بن زبید کلفتی داشت و قبول این
 رای ننمود سر چون گفت که توجه اعتقاد داری برای معاویه بگفت رای او را در هر باب مشین میدانم سر چون رقم معویه را
 بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای ان امین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سر چون را امر کرد
 که رقم را برای او بفرستد و نامه بعبدالله نوشت که دوستان من از کوفه بن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده
 و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه را بخوانی متوجه کوفه شو و او را هر چه که مقدر و باشد بدست آور و برای
 من بفرست با بقتل او را از کوفه بیرون کن و نامه را مسلم بن عمرو داده برای عبدالله بن فرستاد چون در بصره نامه بنیدلین
 پلید رسید و روز دیگر متوجه کوفه کرد بد و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کرد و بنیدلین طایوس و ابی
 کرده است که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرابض را کوفه را فلی نمودند نامه با شراف بصره نوشتند مانند بنیدلین
 بر مسعود فشتی و منذر بن حارود عبیدی و امثال ایشان از عظامه ان دپار و با یکی از والی انحضرت که او را سلیمان می گفتند و سا
 داشتند و دران فرسین مطامه ایشان را بسوی طاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون بنیدلین مسعود بمطامه نا
 نامی انحضرت سرفراز کرد بد فابل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما
 و عقیل و ندیم مرا چگونه میدانید پس همه را و ابا و حسب و نسب و استقامت دای شایش کردند گفتند و بیست و پناه مانی
 و سرمایه شرف و اعتبار مانی بنیدلین مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشوره نمایم و از شما برای ان امر را
 جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هر چه امر فرمائی اطاعت نمایم گفت معاویه مرده است و بگردن او دگر
 جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و طغیان از هم ریخته بنیدلین پلید شراب خوار بد کرد و بعد از ان علم خلافت را
 او را از علم و پروری باری بفرست و هیچ چه فابل پاسست و خلافت نیست و حسین بن علی که صاحب نب جلیل و شرف جلیل
 و رای اصل است و در پای علم او بی پایانست و فضایل و کمال او از حد احصای بیرون است با بن امریزا و راست و معتد
 و رسالت و منبع علم و حکمت است و در دانت و رحمت و مروت از عالمها ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او بخلد نماید
 بمذک دنیا و عذاب الیم عقیق مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار طاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار
 رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بران قرار باید بود اعلام خواهیم کرد پس
 بنیدلین مسعود عرضیه بنیدلین انحضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و طاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبله
 بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با طاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر فرودم مسرت لزوم کرده که کلام طاعت
 بر میان بسته ام و هرگاه که با بصورت با بنصوب تشریف ازانی داری جان نثار مقدم شریف تو می نمایم و وثابست تو را

در بیان مختصر اخبار و احوال آنکه

سخنان با خنکی که به سبب و مبالغه و اظهار اخلاص و محبت نمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت با این شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بکند و از ترس مخالفان پنهان کرده است و هر روز برای او بنده آورده ام و کسی مرا راهنمایی نمیکند که با و برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بیوی ثوابه به کردند با این سبب نزد یک نوامده ام که اینجا را از من بگوید و مرا بشرف ملاقاتش نزد امام شریف گردانی و امید دارم که مرا از این شرف محروم نکردانی که من از حجاب ایشان و اگر خواهی اول از من بیعت بکنم و آخر من بکنم او برسان این عووجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از پدر تو شاد گردیدم و لیکن از ده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن محل ملعون گفت از ده مباحث که آنچه برای شما میشود خبر است اکنون بزودی از من بیعت بکنم که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح چهار کلمات دروغ او را بر صدف حمل نمود باز او بیعت گرفت و با تمام مفاظه از او عهد گرفت که در مقام خبرخواهی باشد و افشای این را زنت نماید پس آن ملعون چند روز بماند این عووجه میرفت تا آنکه این عووجه با و اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت و ناز کرد و مال داسپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفاهای احوال و شایعات مطلع گردیده این زیاد را خبر میداد چون هانی از این زیاد منوهم بود بهانه بهماری بچسبید این حاضر غیبت دوزی این زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و پروردخانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارج و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر هر دو رجالة هانی بود و ایشان فرستاد نزد هانی و گفت او را تکلیف کند که بچسبند مادر را بدزدند و او را از اشرف عربیت میخواهم که میان من و او بخوار گردد و بی مرتفع گردد پس ایشان نزد هانی آمدند و او بازی داده بچسبید مادر را بدزدند و او را از اشرف عربیت میخواهم که میان من و او بخوار گردد و بی مرتفع و ایشان او را نشانی میدادند که او بدی از خود را خاطر ندارد چون نظر این زیاد بر هانی افتاد گفت بیای خود در محل فصاحت میداد چون داخل مجلس شد با و شروع بصلابت کرد و گفت این چه فتنه است در خانه خود بر پا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمد و مسلم را در خانه جاداده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس این زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد ذات کمان ملعون جاسوس این زیاد بوده است و آن لعین را بر خفاهای اسرار ایشان مطلع گردانیده است و بگوئی توانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بختان نه آورده ام او بی خبری بی خانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بپرورم کم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا مرخص نمائی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز نزد تو آمم و اگر خواهی که روگانی میدهم نزد تو باشد تا من برگردم این زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و بهمان خود را بدست نودم که او را بقتل او روی پس این زیاد به مبالغه کرد و او را و او مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو با علی بن خواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بیکار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبله خود را ببلایم بکن میان مسلم و این زیاد و پزید را بطرف فرات و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بد و خود را از بلاهای ده هانی گفت بخدا سوگند که این تنگ را بر خود نمی بینم که بهمان خود را بدست دشمن دهم تا آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ با و رفتاشته باشم تا کشته نشوم مسلم را با و او را بکند از من چون این زیاد این سخن را بشنید هانی را بنزد یک خود طلبید گفت بخدا سوگند که اگر احوال مسلم را حاضر نکنی گردنت و من نیزم هانی گفت اگر اوافه این امر غمناکی شمشیرها از غلاف کشیده شود و شمشیر مشعل گردد این زیاد گفت تو با این سخنان مرا به ترسانی پس چوبی که در دست داشت بر روی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر روی او سینه او جاری شد پس هانی دست بنامه شمشیر کرد که از خلاف بکشد این زیاد بانان بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه نهادند و در روی او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بجهله آورده ایم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدیر میخانی این زیاد بانان را و زد و داد و گفت که او را پشت گردانی زدند و او را در گاری نشستند و در انحال عذاب داشت گفت که اسرا را میباید بکند بگردد او را ام پس خبر ببرد بن حجاج رسید که هانی کشته شد و عمر و قبله مذبح را جمع کرد و دارا لاماره آن لعین را الحاطه کرد و فریاد زد که منم

عربی حاج اینک شجاعان قبله مدح جمع شده اند و طلب خون مانی می نمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بجز
او را بقتل آوردی این زیاد از اجتماع ایشان منوهم کرد بدشیرج فاضلی گفت که برو برهانی و او را ببین و مردم را خبر ده که او
است چون شرح بنزدهانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست و میگویند که گماهند خویشان و پادشاهان اگر در نفر
از ایشان قصور دارند از شر این ملعون بجات میدهند پس شرح بیرون آمد و صد از بالای قصر که هانی زند است
واسیعی و نرسیده است چون اهل قبله او شنیدند که او زند است پراکنده شدند و این زیاد بمجدد درآمد و شجاع
و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر پادشاه را از نفری و مخالفت ترسانند و مطیعان را بنوازش و بخشش میداد و میگردان
در آن حال جمعی بمجدد و بدیدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و منوچه را دارا لماره است این زیاد مضطرب گردیده از
منبر پادشاه خود را بدار لماره افکند و در راه را بروی خود بست عبدالله بن حازم روایت کرده است که من در مجلس
این زیاد بوده که هانی را مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون آن حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و فضا به را با و نقل کرده
چون اصحاب مسلم در خانه های دو در خانه های جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنیم در میان ایشان که بیرون آیند و سادات
را فرمود که ندا کردند که با من صورامت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بدو در خانه های جمع شدند مسلم بیرون
آمد و برای هر قبله علی ثقیب داد و دادند و وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کاربان زیاد تنگ شده و زیاده از پنجاه نفر
در دار لماره با او بودند و بعضی از پادشاهان او که بیرون بودند داهی نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر الملک
را در میان گرفتند و سنک می افکندند و دشنام میدادند این زیاد و مادرش را این زیاد کثیرین شهاب را طلبید و گفت
بیرون برو با هر که ثواب طاعت نماید از قبله مذبح و مردم را از عقوبت بزد و شوق عاقبت حرب شدید حذر نماید و در
معاونت مسلم بسست گردانید و بعد از او محمد پسر اشعث را فرستاد که قبله کند و بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید
و ندا کند که هر که در تحت این رایت در پاید بجان و مال و عرض و امان باشد هم چنین قسطنطنیه و شیت بن ربیع چهارمین
اجه و شمر ذی الجوشن و برای اینکار و برای فریب دادن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علی بلند کرد و جمعی بر
او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از مواظت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بنفری مبدل
میکردانند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را که آوردند و از راه عقب قصر دارا لماره آمدند چون آن ملعون کثرت در
اشباع خود مشاهده کرد علی برای شیت بن ربیع و داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد این زیاد اشراف کوفه را
امر کرد که بر مام قصر بیاورند و اشباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکری های شام میرسند
و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید ما بر شما عهد شده است که حذر شما را از بنزد و خواهد و عطا های شما را مضاعف
گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر مشرف نشوید چون لشکری های شام برسند مردان شما را بقتل آورد و بیگانه را بجای گاه
کار یکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام فحمت کند مردم از اسماع این سخنان مشرفی میشدند تا آنکه چون شام شد
زیاده از سی نفر مسلم نمانده بودند چون مسلم اینجا را مشاهده کرد و بر خود و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد
و نماز شام را اگر چون از نماز فارغ شده نفری او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کعبه بیرون رفت
هیچکس او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدو در خانه طوعه رسید و او کثیر اشعث
بن قیس بود که او را ازاد کرده بود و اسید خضری او را از ویج نموده بود و از او پیری بهر ساینده بود که او را بلال می گفتند
طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پیر خود میکشید مسلم گفت که ای داری که من بی شام طوعه رفت شربت
ای برای آورد چون مسلم بر اشامید ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل خود برو که در اینوقت شب بودن
نواچنان مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خوشی و باری نیست غریبم و راه بجای نمی برم اگر مرا پناه دهی
امشب بمکنست که در روز قیامت که هر کس در مانده باشد حضرت رسالت مرا پناه دهد طوعه گفت تو کبکی گفت من
مسلم بن عقیل اهل کوفه ما را فریب دادند و او را در دهن خود کردند و از خوشی دوست و دوست و پادشاهان را خند و دهن
از تیری من پروراشته مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بنجانه در آورد و همه تنه بآه افکند که طوعه ای

در بیان نوحه جناب عبدالشهاب مکتب

۵۲۴

او حاضر کردن حال بلال پسران زن بخانه آمد چون دید که مادرش بان حیره بسیار می رود و می پندازد سبب آن حال شود
 نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را با او گفت و
 این فساد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد درآمد بر منبر بالا رفت و مناد بان آورد
 کوفند اگر ندانند که هر که از بن رکان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدراست پس در اندک وقتی
 مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندانند که در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالف خلفه کرده و اکنون کمر بسته است
 هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و مادر او را خبر داده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دین او را
 بان خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر برآمد و داخل قصر شد و لشکر بان خود را فرستاد که دروازه ها
 شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصن بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه ها نفوذ نماید چون صبح شدان
 ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را حصد داد که داخل شوند و محمد بن اشعث و انوش بن بسیار نمود و در آنوقت پسر طوعه
 بدرخان بن زیاد آمد و خبر مسلم را بعد از این پسر محمد بن اشعث داد و انملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را با او گفت در
 وقتیکه در پهلوی ابن زیاد نشسته بود چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبایله فیس را با و همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون
 مسلم صدای پای سبازا شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله وانا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه
 بیرون آمد چون نظرش را ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و با ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بجا کشت و هر طرف
 که روی آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعد از این طاعه حاصل کرد این شجاعت و قوت آن شهر پیش
 هجایم نبیه بود که مرد بر آب کدست میگریخت و بر بام بلند می افتاد تا آنکه بگریختن عمری بر روی مکر او و دل با او و دودند
 او را افکند و بازان شهر خرابه سو که روی او زد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون از محاربه و جان فشانی برامها برآمدند سنگ
 و چوب با و میزدند و آتش بر روی میزدند و بر سران سروری انداختند چون آن سید مظلوم غافل از مشاهده نمود از جهات خوفناک آمد
 کرد بد شمشیر کشید و بان کافران حمله کرد چون از یاد او در چون ابن اشعث دید که با سانی با و دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم
 چرا خود را بکشتن میدهی ما را امان میدهم و بنزد این زیاد میبرم و او را ده قتل میبخشیم و مسلم گفت قول شما کو فیان اعتماد را نمیشناسم
 و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شهر پیشه هجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحت های آن مکاران بی وفا مانده شد ضعف نا توانی
 بر او غالب گردید ساعتی پشت بدو آورد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد بنی چار بن بامان در داد تا آنکه میدانست که کلام
 آن بیدینان را فروغی از صدق نیست با این اشعث گفت که با من در امانم گفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که با ما امان داده اند گفتند
 بلی دست از جان بر برداشت و دل بکشته شدن گذاشت بر او است سید بن طاوس هر چند ایشان با و امان عرض کردند قبول نکرد و
 در مقاتله اعدا اهتمام نممود تا آنکه جراحت بسیار یافت و فامردی از غضب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر و انداخت آن
 کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث گفت که مسلم را با شری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند و در آن حال از حریت
 از دل پرورد بر کشید و سبیل ایشان را زد و با و گفت انا لله وانا الیه راجعون عبدالله بن عمر بن مسعود گفت ای مسلم چرا که میبکنی
 آن مقصد بزرگی که نمود و نظر او را این از راه در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت که من برای خود نیست و لیکن بحال امام بن
 عم و اصحاب او میگویم که بفریب این منافقان غدار از بارود بار جدا شده اند و روی با پناهنده آورده اند و عهد نام که بر سر ایشان خواهد
 آمد پس منوجه ابن اشعث کرد بد و گفت میدانم که با ما امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهد آورد و الفاس دارم که از جانب من
 کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که او بگریه و دعا و روضه ایشان ترك دهد و خود نماید و از احوال پسر عزمین مطلق
 خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز با فرزند منوجه اینجا میبگردد و با او بگوید که پسر عزمین بگوید که بر کرد پدر و مادر و فدا
 نو باد که من در دست ایشان اسیر شده منوجه قتل و اهل کوفه همان کردند که پدر و نواز روی مکر میکرد که از نفاق ایشان رها
 باید این اشعث نهاد این امور نموده مسلم را بدر قصر این زیاد آورد و احوال او را بر سران و ولد از نارسا پند این زیاد گفت و بان
 چکار بود من توان فرستادم که او را امان بدهی چون آن عزمین محنت و بلا را بدر قصران و ولد از نارسا پند تشنگی با و غالب شد
 و اکثر عیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار داشتند مسلم گفت ای منافقان بی وفا جرعه ای بمن بدهید مسلم بن عمر گفت

که بفرستد

و نهان نو جنبه‌های شهادت

۹۴۰

که بکفر و ابغوا و یافت ناحیه چینه‌ها به پاشای مسلم گفت مادرش بگری تو بنشیند ای سکن دل جفا کار و ای معاون کفار
 استر و نوساز و نری از من بشرب هم و خلود در جیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدو آب و تکه داد چون عروین حریفان حال را
 از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او آورد چون خواست به شام قدح پر از خون شد آن آب را
 ریخت و آب دیگر طلبید آن نیز چنین شد و مرتبه سیم که خواست به شام دادند آنهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله کوبا
 مفد و نشسته است که از آب دنیا به شام در آن حال رسول بن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد
 ملازمه این زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام باو بسیار خواهم کرد
 به از این زیاد گفت که البته تو را خواهم کشت خود سلام بکنی و خواه بکنی مسلم گفت اگر مرا بکنی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است این
 زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بنا ساز کشید و گفت ای صافی وای پاکنده کشته اهل انفاق بر امام خود خروج کردی و
 جمعیت مسلمانان را پراکنده می‌میدل کرد انبیهی و آتش فتنه را مشعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر او بنی جهم
 مسلمانان را پراکنده کردند و در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد از نافرند غلام ثقیف بود ناپره فتنه و فساد
 در میان اهل اسلام افروختند و من امید دارم که سعادت شهادت در بام در دست بدترین خلق خدا و ابای کرام خود ملحق گردد
 و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو پدر و نوید عنهاد رده بن خدا احداث کرد بد و بنکان را بیکگاه
 کشتید و اعمال کسری و قسرا در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرماییم و بعد از آن
 در میان ایشان سلوک نمایم خدا حکم کند و میان ما و شما بجای و راستی و او بهترین حکم کنندگان است این زیاد گفت که خدا شما را
 اهل این امر ندانست مسلم گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت این زیاد گفت بزیده مسلم گفت که راضی شده‌ایم بحکم خدا
 میان ما و شما و میخان بسیار در میان ایشان گذاشت انملعون ناسرا بپسار بجز حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل
 گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران موضوع خود کرده‌ایم که بوضع‌های من عمل نماید این زیاد گفت بگو آنچه
 خواهی مسلم رو بعرین سعد آورد و گفت میان من و تو فرایبی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمدن این زیاد کوش
 بسخن این زیاد گفت که با تو رابطه فرایت دارم چرا قبول وصیت و امتناع مینمائی عمر چون از این زیاد دستور می‌یافت
 مسلم را گرفت بکاف و قسر و مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم فرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و
 مرا و آن وصیت دوم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از این زیاد ریخت بطریق دفن نماید و وصیت سیم آنکه بجز
 امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر هم نوباری نکردند بوضع‌های ایشان اعتماد مکن و باین صوبه باین زیاد چون
 وصیتها را شنید گفت ما را با مال و کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه
 نخواهیم کرد و امام حسین اگر او اراده مانده باشد ما اراده او نمینماییم پس این زیاد بگری حرا را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او
 زده بود گفت مسلم را بر بام قسرها و اگر در بون و سرش را یا نشتر از قسر بزرگان مسلم گفت که اگر ولد از تو نابودی و میان
 من و تو قرابتی بود مرا بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دستان سلاطه اخبار را گرفت و بر بام قسرها در آشنای راه زیان آن
 مقرب الی بعد و ثنا و تکبیر و قلیل و شبیح حقه و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق زیان بمنجا
 کشوده می‌کشت که خداوند تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوضع خود وفا نکردند چون
 آن لعین بد کرد از آن زبده ابرار و نقاوه اخبار را بر بام قسرها آورد و شهد شهادت بکلام آن سعادت مند رسانید سر و بدن
 شریف را از بام قسرها پراکند خود را از آن بنود این زیاد آمد این زیاد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل
 آورد مردم سپاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان می‌کزد و روایت دیگر پیش از کشتن اینها را
 نمود و دستش خشک شد چون خبر پسر زیاد و سید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شفیق نسبی کرد گفت چون میخواستی خلافت
 عادت کاری بکنی و هشت بر تو ستمی کرد بد و خبی در قسر بود را مدتی آن ملعون دیگر بر بام قسرها فرستاد چون او اراده
 قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را بد و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بعد پسر این زیاد شامی ملعونی را فرستاد
 که بکار او پرداخت چون مسلم بر باض جنان انتقال نمود این زیاد هائی را طلب کرد و هر چند محمد بن شعث و دیگران بای او شفا

کردند فایده

کتاب نوحه آن امام مظلوم علیه السلام

۷۲۲

کردند فایده بخشید و بقتل و فرمان داد غلام این زباده را از قفسه بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت ای الله
 المعاد اللهم الی رحمتك و رضوانك یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوند مرا بر بسوی رحمت و خوشنودی خود بیرون
 دگر زد و او را بر رحمت الهی واصل گردانید عید الله بن زباده سر رسد و هانی را بهانی پسرایی چه و زنی پسر را روح داد و بنزد
 بزرگ فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد چون نامه و سر هانی بان رسید شاد شد و فرمود
 که سرها را برود در روزه دمشق او بختند و جواب نامه این زباده را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که
 حسین موجه عراقی بوده است باید که راهها را ضبط نمائی و در نظر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بیست و یکان مردم را
 بقتل رسانی و آنچه هر روز ساخت میشود بمن بنویسی و السلام و خروج مسافر در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه بود و شهادت
 آن با سعادت در روز غره واقع شد فضیل چهار نفر از شیاطین و جادوگران از مکه مظلوم را کشتند و آنچه از اهل
 کفر و نفاق بان املا فاق مر سید شیخ مفید و سید بن طاووس و شیخ ابن غماوس و سید بن ابی طالب و بیان این فتنه جانور
 و واقعه ها بله غم اندوز که جان فدایا از خروج و دل های مغرب را از مروج گردانیده چنین برادر نموده اند که چون حضرت سید
 الشهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم اسب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده بودند و رقیبه
 آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه بعبادت حق تقام می نمود و در آن مدت جمعی از شعبانان از
 اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذیحجه در آمد حضرت احرام حج بستند چون بزید پدید آمدن فرستاد
 بود بهانه حج که آنحضرت را گرفته بودند و بقتل آوردند حضرت احرام حج را بجز عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه
 عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کنند
 احرام بجز مفیده بلبست و عمره را با تمام رسانیده در روز هفتم عرفه بیرون رفت و سید بن طاووس روایت کرده است که چون در روز
 سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه داد فرمود و بعد
 از حمد و شای حق تعالی درود بر سید انبیا و اولاد ایشان انعام فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حول و فوق نیست مگر با و
 تحقیق که ملکان مانند فلان و بکرین جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده است و چه بسیار خواهان و مشتاقان ای سلاف کرام خود
 گردیده ام مانند اشفاق یعقوب بسوی یوسف و برای ذوق من حتم بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بان مکان خواهم
 رسید و کوبای بیستم که در این زودی اعظام پاره پاره خواهد شد و حیرای که بالا و چاره نیست از روزی که مقدر گردید
 برای این امر و ما اهل بیت بقضای الهی رضاداده ایم و بر بالای او صبر می نمایم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان بزودی انحصار
 پاره پاره در خطره قدس نزد حضرت رسالت جمع خواهد گردید و حق تعالی پاره او را روشن خواهد گردانید و دردهای خود را بجل
 خواهد آورد و هرگز از روی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت مادر باز و بسعادت ابدی باز گردد با ما رفیق شود
 که فردا طایفه شوم انشاء الله تقام ایضا و روایت کرده اند از زباده این صاحب که گفت بخداست حضرت امام حسین رسیدم سه روز قبل از تقو
 انحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دل های ایشان باتست و شمشیرهای ایشان با بنی اسبه است پسر حضرت بدست مبارک
 خود بجانب اسمان اشارت کرد ناگاه دیدم که درهای اسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آن قدر برآمدند که عدد ایشان را بهر
 از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه از روی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جنتا
 احادیث میبود هرگز به این لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولیکن بیفتن میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم
 و از فرزندان من بجز از امام زین العابدین کسی از قتل رهای نخواهد یافت احضار سید معتبر از حضرت صادق منقولست که روایت کرده اند که در
 شجی سید شهادت از مردم کردید که در صبح آنروز موجه کوفه کرد و محمد بن حنفیه بخداست انحضرت آمد و گفت ای برادر من فدای غدر
 و مکار اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میفرمیدم که با تو نیز چنین کنند از دست مکه عانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و که
 در مکه من عرض نمونم و شهادت حضرت فرمود که سیریم که بزید پدید مراد مکه شهید گردانند و بنحوا هم که حرمت کعبه بسبب من
 ضایع شود محمد گفت پس بجانب من برو یا موجه برادر به شوکه کسی بر نودست نباید حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام
 شد حضرت فرمود که شتران را بگردانند چون خبر رسید بنیایانه اسد و بره گمانا برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر زبانه

ماهی پنجشنبه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم

و بعدی کردی که در این امر ندیده بکاربری چرا این زودی منوجه سفر میکردی حضرت فرمود که چون نور فنی حضرت را
 نزد من آمد و فرمود که ای حسن بیرون رو که حق تقم میخواهد و در راه خود گشته بپند محمد گفت انا لله وانا الیه راجعون
 هرگاه نوایان غمگین روی زنان خود را چو با خود میبرد حضرت فرمود که حق تقم میخواهد ایشان را اسیر بپند پس محمد بن حنفیه
 بادل بریان و دهمه گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و بر گشت و بعد از او عبدالله بن عباس بنجد متاخر حضرت آمد و مبالغه
 در ناله آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول ۳ مرتبه فرموده و مخالفان مرا بخت حضرت هرگز نخواهم کرد پس این
 عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد احسناه برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
 منقولست که چون حضرت امام حسن با راده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت و بظا
 در منع آنحضرت از آن سفر سخنان می گفت حضرت فرمود میخوانم که برای من حرمت حرم و کعبه بر طرف شود و هر چند از حرم دور تر
 باشم و گشته شوم مرا خوشتری بدان آنکه نزد بکرم باشم و اگر در کار شطرات مدفون کردم بهتر است از برای من از آنکه در نزد یک
 کعبه مدفون کردم بهتر است از برای من از آنکه در نزد یک کعبه مدفون کردم و حضرت با عجز از او خبر میداد که او در مکه گشته
 خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن منتهی خواهد شد و او غیبه پیدا می نمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او
 خراب کرد و آنحضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه منوجه عراق گردید نامۀ محمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم
 نوشت که هر که از روی شهادت دارد بمن ملحق کرده و هر که بمن ملحق نکرد دفع و غیر ذی نمایند و التلازم از حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام منقولست که چون حضرت سید الشهداء منوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بر همت تمام خود را با آنحضرت رسانید و رسید
 که با بن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میرود این عمر گفت من و بجز می جد خود بر گرد چند آنکه مبالغه کرد حضرت قبول
 فرمود پس این عمر گفت ای ابو عبدالله بکجا ان موضع جسد طهر خود را که حضرت رسالت ۳ مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود
 کشود و آن محل مکان سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت تو را بچند اسپارم و میدانم که در این سفر گشته خواهی شد و
 بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از بیداری دنیا نزد حق تقم سرچی بن زکریا تم را برای زن زنا کاری از زنان بنی اسرائیل بخت
 فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری
 بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تقم تعجب نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقیبتی بشداید و عفو بابت چند
 مینا کرد پس از خدا پرس ای سر عمر و نیکو باری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزند فی شاعر روایت کرده اند که گفت من در سلا
 شصت هجرت مادر خود را بچم بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسن با اسلحه کار زار از حرم بیرون میرود چون دانستم
 که آنحضرت همراه است بخدمت اوشا فتم سلام کردم و گفتم حق تقم تو را بمقصود خود برساند و ثواب کارهای مطالب دو جهان گرداند
 پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجب نموده و پیش از ادای مناسبات حج از مکه بیرون آمدن حضرت فرمود که اگر تعجبی نمیکردم مرا
 میگردانید پس حضرت با احوال امام عراقی را از من سوال نمود عرض کردم که دلای ایشان باتست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه
 خدا خواهد میکند و از قصای حق تقم چاره نیست فرمود که راست گفتی از مکه امور بکف قدری ثوابی حضرت معبود است هر روز
 و هر ساعت خدا را تعذیری و در امور عبادت ندیده است اگر قضای الهی نازل شود بآنچه محبوبت از برای ما پس خدا را حمد میکنم بر آنکه
 او را زواری میجویم و توفیق میطلبیم بر شکرا و اگر رضا برخلاف ما بدو رجای جاری کرد کسی که نیست و حق باشد و سیرت او و بیرون
 کاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا را بمطلوب خود برساند و از آن چه حذر مینمائی بر گران گرداند
 پس مسئله چند مسائل حج از آن امام معصوم سوال کردم و آنحضرت را وداع نمود مکن شتم پس عمرو بن العاص برادر خود بخیر فرستاد
 که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون با آنحضرت رسیدند حضرت قبول بر گشتن نکرد و ایشان بمانع میگردیدند پیش از آنکه کار بمقتضای
 شود دست برداشتن حضرت روا نشد چون بتغیم رسیدند قافله از بنی امیه و هدیه چند والی بمن برای پندم فرستاد حضرت
 بارهای ایشان را گرفت که امام زمان با آنها خواست تصرف نموده باشند از آن گفت که هر که با ما بجانب عراق میاید کرامت او را تمام میکنیم
 و با او احسان میکنیم و هر که میخواهد او را خبر نیکم بعضی شتران خود را با صاحب آنحضرت کرایه دادند و بعضی عفا رفت اخبار نمودند
 بروایت شیخ مفید چون خبر عزیمت حضرت بنوجه جانب عراق بعد از سه روز جعفر طهارت بر سر آنحضرت رسید و بر سر خود محمد و عوف

در بیان توحیدان امام مظلوم علیه السلام

۹۲۴

فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عرضیه بخندست آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که بچهل دان سفر نفرماید و نوشت که امر و پیش و پناه مؤمنان و حسن و بهای شهرهای و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توفیق چون نواز میان بروی اهل بیت نواست اصل بشوند و پیران خود را بخدمت تو فرستادم و اینان خود از عجب میرسم چون نامه و پیران خود را روانه کرد بنزد عمر بن سعد و الی مدینه رفت و از اوال التماس کرد که نامه بخدمت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس ما و دلت نماید عمر نامه بخند حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چند آنکه مسأله دوم مراجعت آنحضرت نمودند سودی نیخشید و فرمود که من حضرت رسالت تمام را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمی نمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که منکونم و اثران برودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت انصر و نا امید گردید پیران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل انکار برکشت و آنحضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بعلیه رسید بشرین غالب با آنجناب و سپید گفت باین رسول الله مرا خبر ده از نفسیر این آیه بوم نذیحو اکل الناس یا ما مهم یعنی روزی که میخواهد هر جاعلی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بسوی خلائق دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود مبطینند و آنها را بسوی بهشت میرساند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید و گفت بروش دیگران که دلها با شما و شمشیر ما با بنی امیه است حضرت فرمود که بفعل الله ما بینا و بیکدیگر ما برید کلیتی روایت کرده است که چون آنحضرت بعلیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بتردم من می آمدمی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بیجا می نمودم که از چه راه داخل میشده و چگونه وحی را بخدمت میرسانده ایا چشمه اب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و آنحضرت امام زین العابدین مرویست که چون حضرت سید شهید بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قتل فرمود گریان از خوار شد پس حضرت علی اکبر از آن جناب پرسید که سبب کشته شدن شما چیست آنجناب فرمود ای فرزندم ای ابن ساعی من خوار در این ساعت دوزخ نمیشدند زینت در خواب دیدم که هائقی مرا ندانید که شما سرعت مینمایید و مرا نه شما را بسوی بهشت سرعت مینمایند بدان امام زاده بزرگوار گفت ای پدر عالمی ما را با ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزندم کوی بخداوندی بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند باد میگویم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از من و کشته شدن چه پروا دارد آنجناب فرمود که خدا از اجر ای خیر هدی فرزند من کو کار پس از آن موضع باز کرده و در راهی نزول نمودند در آن منزل مردی ز اهل کوفه که او را ابوهریره می گفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد گفت باین رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابوهریره بنی امیه ما را اگر رفتند حیر کردم و هشتاد حرمم نمودن حیر کردم چون خواستند خرم بر بزند که بخدمت خدا سوگند که این گروه باغی طاعی را شهید خواهند کرد و خداوند فیما ر لباس مذلت و خواری برایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد کرد و ایندگی را که ایشان را ذلیل و زکنداند از قوم سبا که ذی فرمان فرمای ایشان بود و بر و ابی بکر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حشمتی را برایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جو رستم لباس مذلت برایشان پوشانند محمد بن ابی طالب و این کرده است که چون ولید و الی مدینه شنید که حضرت امام حسین منوچهر عز شده است نامه بپسر زید نوشت که شهادت دهد که حسین منوچهر عز شده است و او فرزند فاطمه و دختر رسول خداست من عرض و مشو و اسپی با و برسان که نادینا با فطمت مودت لعنت دوست و دشمن کردی چون نامه با و رسید تاثیر دوا و نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توحید امام حسین باین زیاده رسید حصین بن عمر با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادیسیه تا قلع فطایه از لشکر ضلالت اثر خود برگرد چون امام مظلوم بطن رفته و میسید عبدالله بن مطهر برادر رضاعی خود را و بر و ابی بکر فیس بن مصهر را بر سالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم با حضرت نرسیده بود نامه با اهل کوفه نوشت با پیغمبرمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد محمد میگویم خداوند را که بخیر او خداوندی نیست اما بعد

در بیان وجوه افسوسناک و غریب

۴۰۲

بدینکه نامه مایه عقیل بن یسپ^۱ در آن نامه مندرج بود که اتفاق نمود این بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از
سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرد و دستار بر حسن رفت و کردار هیز بن جزای ابرار عطا فرماید بخصمی که بیرون آمد از مکه و
روی بد پار شما آورده و روز سه شنبه هشتاد و پنج چون پیک من بنما رسد باید که گرامت بر میان به بندید و اسباب
کار در را آماده کرد بدو و هیای نصرت من باشد که با نزدی خود را بشمار اسم و السلام طلب که در حقه الله و بر کاف و سبب نشستن
نامان بود که علم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخد مت حضرت نوشته بود و اظهار طاعت و انقیاد اهل کوفه
نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده است نزدی خود را بشمار
خود برسان چون پیک از حضرت روانه شد و بفارس رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد
و باونداد حصین او را نیز دین زیاد فرستاد این زیاد از او پرسید که تو کبیتی گفت مردی از شعبان علی بن ابیطالبم و پسر بزرگوار
او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی با آنچه در آن نامه بود این زیاد گفت نامه را که نوشته بود گفت نامه را
امام حسین نوشته بود بجای آن را اهل کوفه که من نامه های ایشان را بخد نام این زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم
تا نامه های ایشان را بمن بگویی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را تا سزا بگویی و الا تو را پاره پاره میکنم گفت نام این
جماعت را بگویم و آن مطلب دیگر را و امیکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و شای خویتم داد اگر درود بر حضرت رسالت و اهل بیت
او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر و بزرگوارش فرستاد و این زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را نیز
بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین را میسوی شما آوردم و فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد باز
او نماید بخد مت و بشمار بدین این زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزنند تا خند و بد درجه شهادت بزرگوار بد و روایت دیگر
و متقی را و باقی بود عبد الملك بن عمر پیش را جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمودند بانی از
ایهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزد پانان ابی منزل گرفته بود چون نظرش بران جناب افتاد با استقبال شتافت و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمدی حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبید اند این مطیع گفت ترا بچند سوگند
نمیدهم که خود را در معرض تلف و نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نکردی زیرا که حرمت همه بحرمت تو
بسته است بخد سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری و با بقتل می آورند و بعد از کشتن تو از قتل
هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه برو و متعرض بنی امیه مشو حضرت منعرض
سخنان او نکرد و آنچه از جانب حقیقه مامور بود نفاذ نورزید و از او گذشت و این زیاد راههای بصره و شام را مسدود
گردانیده بود که خبری بیرون نمیشد و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجای آن از اطراف رسیدند و از ایشان
خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبيله فراره روایت کرده اند
که ما باز هیز بن فہن بجلی رفتی بودیم در هنگام مراجعت از مکه مسئله و در منازل حضرت امام حسین می رسیدیم و در و در فرود
می آمدیم که رفاقت حضرت بر ما لازم نکرد و بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت می خوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت
آمده و باز هیز خطاب کرد که حضرت امام حسین را میطلبید ما از نهایت دهشت لافها و از دست افکندیم متحیر ماندیم زن
و هیز که بدم دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبند در رفتن تا سلیمانی از هیز بچند مت حضرت رفت
و شاد برکشت و فرمود که خیمه او را کنند و در نزد پیک سر پردهای حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت
با ما خود که من میخواهم بسبب من ضرری نبود و من میخواهم که جان خود را فدای حضرت کنم زن کو بان شد و او را و داع کرد و
گفت خدا خبر تو را بهتر کرد تا ندانم تا من دارم که مراد در روز قیامت نزد جد حسین باد کفی پس با احتیاط خود گفت که هر که خواهد
با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانند او را و اکنون حدیثی بشمار روایت میکنم در بعضی از نواحی در با همراستگار اسلام
با کفار محاربه میکردیم و بر ایشان ظفر بافته غنیمت بسیار باقیم پس سلمان گفت ای شاد کردید بدان این غنایم که بشمار رسید گفتیم
بل گفت هرگاه پیر بنید که سید جوانان ال محمد متوجه قتال منافقانت باید که از رفاقت او شاد تر باشید از این غنیمت های دنیا
که بافته اند پس ز هیز را و آن خود را و داع کرد و با احتیاط حضرت ملحق کرد بد و از آن حضرت جدا نشد تا بد رجه شهادت رسید و چون

در بیان احوال و احوال مظلومین

۱۲۴

بمهریه رسیده اند شب در آن منزل اسرار حث نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم حضرت گفت که در شب گذشته بفضای حاجت بیرون رفتم صدای هائی داشتم که شعری چند میخواند با بعضیون ای بد است احسب بار بر شهیدانی که ایشان را میزدند و بر روی بوهه نگاه شهوات میسازند حضرت فرمود که ای خواهران چه مقرر شده است خواهد از عذاب الله سلیمان و منذرین مشعل روایت کرده اند که گفتند که چون از اعمال حج فارغ شدیم بساعت تمام خود را بجانب امام حسین رسانیدیم و در نزد پات شلبه ماگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیداشد چون سپاه انجناب را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم نادیدم که مسلم بن عقیل و هائی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل انجلسه نزول فرموده بود شب بخیمت انجناب رفتیم و آنچه و حث از عرض کردیم حضرت از اسماعیل بن قصبه ما بانه اند و هتال کردید و مکروه فرموده و آنا الله را چون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم باین رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما خواهند بود التماس کردیم که شما معاودت فرمایید انجناب شوجا ای کاد عقیل کردید و خبر نهادید مسلم را ایشان گفت و ایشان را لداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر عقیل کردیم تا با وجود خون آن سعادت مند بکنیم باین سرب که او چشیده مانیز بچشم چون انجناب را مایل بر نفس یافتیم و داع کرده بیرون آمدیم بر او دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه برای بود بعل آورد و لقمه بر بیاست مانده است پس شعری چند را فرمود که مشر بود بر آنکه بن شهادت در داده اند و شربت ناکوار ملک برای رضای الهی بر خود گوار گردانیده اند چون سحر شد ثلثان خود را فرمودند که اب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بر باله رسیدند خبر شهادت عید الله بن بقصر یافتند و رسید چون انجناب و خشر را اسماعیل نمود اب از پده مبارکش جاری کردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوند برای ما و شما مادر دار عقی می منزل بنکونی میبارد آن و جمع کن مبار ما و ایشان در غایت جنان بدر سبکه نور هم چیز فاد و بی پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هائی بن عروه و عید الله بفطر را شهید کرده اند و تبعان مادر است از باری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرج نیست جمعی که برای طبع مال و غنیمت و ربح و عزت دنیا با انجناب رفیق شده بودند از اسماعیل این اخبار منفرد کردند و اندام لیبیت و خوبان انجناب جمعی که از روی ایمان و یقین احباب ملازم انجناب نموده بودند مانند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقیل نزول فرمود و از جامه پیری از بنی عکرمه بخیمت حضرت آمد و گفت باین رسول الله ترا سوگند میدهم که بر کردی بخدا سوگند که عمری مکر و بنوک سان و دم شمشیر چنان سان خشر فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجبست و قند پرات ربانی واقع شد نیست بخدا سوگند که دست از من بر نمخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی که ایشان را ذلیل ترین آنها گرداند پس آنان جا باز کردند و اشراف و مضرب خیمات انصاف گردانیدند و شب در آن جا اسرار حث فرمودند چون صبح شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب انجناب اب بسیار بردارند و بجل و قوت حق تعالی سوجه کرده نامسان روز رفتند ماگاه مردی از اصحاب انجناب گفت که اگر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی عرض کردیم در خنان خرما نمودار است جمعی بگرگشتند ما هرگز درین موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوشه های اسبان باشد که بپنداید انجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیداشد انجناب کوهی که در آن حوالی بود مهمل فرمود که اگر بقبال حاجت افتد پشت بجانب کوه مقابله نمایند چون بنزد کوه رسیدند حرجین برزید با هزار سوار نزد پات ایشان رسید در عین سترنگی و در مقابل لشکر و نیزه خیل لشکر صف کشیدند حضرت فرمود که سر پرده مکرمت و جلالت را بریا گردانند و اصحاب را امام کرام در مقابل آن کرده شفاوت انجام صف کشیدند چون آن متع کرم و سخاوت و در آن خیل ضلالت تاریکی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و بجهان پایان ایشان را اب و عید و خود بنفس شریف خود سوجه کرده ایشان را با اسبان سرباب گردانید و این زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه با ستمبال انجناب بغداد سپه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که از آن نماز گفت چون وقت افامت شد جناب سید نهاد با ناز و شایین و دلا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد حمد و شای حق تعالی بخا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامد

در بیان وجوب نماز مظلوم و ستمگران

۳۳۲

بسی تمام کردید؛ آنکه نامهای مؤثر و مؤثره و پیکهای نمایان من رسید و نوشته بودید که البته ببا سویی ماکه اما می
پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر جهل و گفتار خود هستند پیمان خود را نازد کینه
و حواس را مطاعن گردانند و اگر از گفتار خود برگشته اند و پیمانها را شکسته اند و آمدن مرا بکار رسیدن بجای خود بر میگردم آن
خدا را آن زبان در کام خیر موشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حرکت که اگر خواهی
بشکر خود نماز کن حرکت من نیز در غضب شما نماز میکنم حضرت امام حسن پیشانیاد هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند
بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد بانحضرت پیشانیاد و با هر دو لشکر نماز کردند و بعد از نماز در
سارک بجانب ایشان کردند و خطبه را فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی
خوفا از شما میگردد و ماکه اهل بیت رسالت بسلام و کمال و محبت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امانت از اینکرو
که بنا بر حق و سستی میباشد و در میان شما مجبور و عدوان سلوک میکنند و اگر در جهالت و ضلالت راستی و درای شما
از آنچه من نوشته ام معروف شده است من بر میگردم حرد جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها و رسوله که مهربانی بهم
خبری ندارم حضرت عیبه بن سحمان را فرمود که خورجی که نامها را با نجاست حاضر ساز چون خورجین را آورد بملا بود از آنها
کوفیان بیوف حرکت من اطلاعی ندارم باین نامه ها و از جانب این زیاد ما مور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا
بترد این زیاد برم حضرت فرمود که نازنده ام باین مذلت راضی نخواهم پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون هو دجما
حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت در آورده سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر مخالف
بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حرکتی که کرد که مادرت بعضی نویسنده از ما چه میخواهی حرکت کرد بگری نام مادر مرا
مهربان بشه من عرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که
مطلب تو چیست حرکت میخواهم تو این زیاد برم انجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکم حرکت من نیز در سست از تو نیست
و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حرکت ما مور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که با من کوفه را ضعیف نمیشوی براه
دیگر بفر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را بپرس زیاد بنویسم شاید صورتی رود همد که من چهار به چون تو برزگوار میبلا
نشوم انجناب بضرورت زیاد فادسبه میل بدست چپ کرده و روانه شد و ان لشکر شقاوت اثر نیز همراه شد و در حوزت
ان امام مظلوم آمد و گفت با حسن ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله نمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از
مرگ مهربانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من
با مر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و اگر کشته شدن پروا ندارم چون حردانست که سخن او فایده ندارد و انجناب در مخالفت
و مخالفت ایشان مصمم است بشکر خود ملحق گردید و با انجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مائل نزول فرمود
و از امام زین العابدین منقول است که چون خبر قریب ان امام مظلوم باین زیاد رسید حوزین پدید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت
فرستاد حرکت که چون در خانه بیرون آمد صدای منادی شنیدم که بگوید مرا ندانید که ای حردیارت باد ترا بیست
من با خود گفتم که مادر در حوز بنی و نشند حساب فرزند رسول میرود و بتارت بیست میشوند پس حرد در وقت نماز ظهر با آنحضرت
رسید انجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیشانیاد و با هر دو گروه نماز کردند چون
سلام نماز گفت حرد بر برابر آنحضرت مد رکعت السلام علیا باین رسول الله و رحمة الله و بركاته حضرت جواب سلام
او گفت و پرسید که تو کسقی ای بنده خدا حرکت منم حوزین پدید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده با باوری ما حرکت بخدا
سوگند ای فرزند رسول خدا مرا انجناب تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محسور شوم از قهر خود و موی پشانی
مرا بر پای من سته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا بر رود و جهنم اندازند باین رسول الله بکجا میروی
برگرد بوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که اگر کشته شدی بال ندارم و شهادت که سر ما به سعادت ابدی
منتهای مال و دستان خداست پس حوزین را بخار وانه شدند و در خطابه غزول جلال فرمودند چون فرود آمدند نظر
حضرت بر وجه افتاد پرسید که این خیمه از کسست گفتند از عباد الله بن حردی است حضرت کسی نیز او فرستاد و او را پنهان

در بیان فوجان امار مظلوم و ستمگران

۲۳۴

داد که نود و دو رکعت نماز و خطاب با او کرده و اگر نبوی به نکتی خدا را با آنها مواخذ خواهد کرد و اکنون تا شب شور و سرای باز
 کن تا بعد من شفیع نباشد و روز قیامت از بی سعادت گفت که اگر من بیاری تو بیایم و آن کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من
 خواهم بود و لیکن اسیر دارم که هرگز بطلب کمی نرفتم بر آن سب که او را با غنای با من و هیچکس را در پی من نداشتند است مگر آنکه او را
 نجات داده است آن سب را بنویسم و هم حضرت روی مبارک از آن برگردانید و فرمود که مرا بنویس سب تو حناچی نیست و کرد
 کند کار با او و خود نمیکهرم و لیکن بگویم که از آن برای ما با شوق نه بر آید و سب که هر که در واقعه حاضر باشد و بیاری ما نکند
 حق تعالی او را برود و در آنش جهنمی می فکند و بروایت اول چون از قصر بنی مائیل باز کردند و قدوسی راه رفتند جناب سید شهادت را
 بر روی سب خواب و بود و پیدار شده و نبوت گفت آن الله و ان الله را جعون المحمدين و الله و الله حضرت علی اکبر چون
 این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار است و عالم انحال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی سب مرا بخواب برد و در آن شب
 دیدم که مردی سوار است و میگوید که اینک و میروند و مرا در روی بایستای ای پسر منم که ما را میگوید آن امام زاده عابدین را
 گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیق از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد این قولی که از حضرت صادق روایت کرده است که
 چون جناب امام حسین از عقبه بطن بالافت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته خواهم شد گفتند باین رسول الله
 از کجاست انستی فرمود که در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله آوردند و مرا میزدند و در میان آنها سب سبیدی بود و در شهر
 بن حله میگردیدند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم و مفرود که پادشاهی برای بنی مکه کور و نامشود نام و آتشند
 و البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند بگویند که این امت فو فی اجتماع نماز بنی خواهند یافت و عطا پا و غنا هم مشورت خواهد شد
 و اول کسی را که در این امت بعلانیه و زجر و قتل و بقتل آوردند من را هلاکت من خواهد بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و غنا خواهند
 بود تا ما هم ال محمد ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر که پسران و مظلوم مکر و بخی و
 شهادت از حضرت را یاد میکرد و میفرمود از بختی و خواری دنیا نزد حق تعالی است که سرچینی را برای در زنا کاری دهد و فرستادند
 دیگر بر برای ولد الزانی دهد و خواهند فرستاد بر کشتم بروایت اول چون صبح شد در در آمدند و شمار با آمدند که در نزد حضرت سوار
 شد و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حرممانست میفرمودند تا آنکه بر زمین نکران رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد
 گفتند این را که پسران میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید اب حشر از پدرش مبارکتر فرمود و فرمود که این موضع کبر
 و بلا و محنت و غناست و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست و در آن حال سواره از دور پیداشد که بنیچیل بجانب ایشان حرکت
 چون بنزدیک رسید حضرت سلام نکرد و نزد حق رفت و بر او سلام کرد و نامه این پسر را با او داد چون نامه را کشود انملعون تو
 بود که هر جا نامه من بنویسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید دید
 من خبر من برساند که نوا طاعت فرمان من کرده چون حرم نامه ان لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر انجناب ندا کرد و بزدن
 مهاجرین این زباده را شناخت با و گفت که مادر من تو بنشیند این چه پیام است که تو آورده ان ملعون گفت که اطاعت امام
 خود کرده ام و وفایه بیعت خود نموده ام این مهاجر گفت بلکه محضیت پروردگار خود کرده و عاود بنی و عقی برای خود
 مهیا کرده و امام تو از ان امامانت که حق تعالی در حق ایشان سفیر ماید که گردانید ایشان را اما ما که میخواهیم مردم را بسوی
 آتش و در روز قیامت پاری کرده نمیتواند پس حر را بخاطر فرامد حضرت فرمود که نگذار که در بنیوی با غاضبه با محل دیگر
 که آب و آبادانی داشته باشد فرودانیم حرکت که امیر بن مرد را فرستاده و حکمی کرده است و مخالف حکم او نمیشود بگویم که در زمین
 القین گفت باین رسول الله دستوری دهم که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنک ما با ایشان اسان تر است از جنایه بالشکرها
 بعد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ایند بقنال ایشان نمیکم پس حضرت
 در انجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه در
 ماه محرم سال شصت و یک هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حرم نامه باین زیاد نوشت و حقیقت حال حضرت
 اعلام کرد بعد از وصول نامه ان ملعون نامه به حضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمد و بزرید نامه من خوا
 که نور مهلت ندهم تا از تو بیعت بکهرم یا تو را بفرستیم چون نامه ان شقی را به حضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت